



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیست و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

زندگی برای این که تو را متوجه کند که همانیدگی جدید به مرکزت نیآوری، با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی هایت را نشانه می گیرد و حوادثی را ایجاد می کند که آن ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می کند تا از تیر حوادث محفوظ بمانی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] اگر میزان هشیاری جسمی در تو بیش تر از هشیاری حضور باشد و ترازوی فضاگشایی را به هم بریزی، من نیز عنایتم را کم می کنم. مادامی که تو درون و بیرون خودت را با نور من روشن کنی و از همانیدگی ها روشنایی نخواهی، زندگی نیز به تو نور و برکت فضای یکتایی را خواهد بخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواهان بهشت هستی، چیزی از کسی درخواست نکن. به عبارت دیگر اگر می خواهی به خدا زنده شوی توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان و از چیزهای این جهانی هویت نخواه.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظَنِ افزونی ست و کُلّی کاستن

اگر با ذهنت از خدا همانیدگی‌ها را طلب کنی، گرچه خیال می‌کنی سود فراوانی نصیبت می‌شود اما همهٔ زندگی‌ات را از دست خواهی داد چون با این کار به ذهن و مجاز رفته‌ای و از خوش‌بختی حاصل از فضاگشایی دور شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

*قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا مردم متکبر و ستمگر، انسان‌های من‌ذهنی، هنگام ورود به آن سرشان را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که من‌ذهنی دارد، باب صغیری به نام جهنم افسانهٔ من‌ذهنی را ساخته که درد تولید می‌کند، تا او که سرکش و دردمند است، در برابر خداوند سر فروبیاورد و به او نیاز داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جَبَّاران بدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

*جَبَّار: ستمگر، ظالم



حضرت موسی از آن جهت در کوچک را ساخت تا قومش که ستم‌گر و گردن‌کش بودند سر فروآورند و تضرع کنند. دوزخ نیز برای انسان، من‌ذهنی دردمند است و مانند آن در کوچک جایی برای تضرع و اظهار نیاز به زندگی‌ست. [هرکسی من‌ذهنی دارد باید تسلیم شود و بگوید من نیازمند به جهان نیستم، عقل من کافی نیست و به کمک زندگی نیازمندم].

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

بین عاشق و معشوق تفاوت زیادی وجود دارد. اگر معشوق ناز می‌کند، عاشق باید پر از نیاز باشد چون به معشوق احتیاج دارد. من‌ذهنی نیز برای تبدیل شدن به هشیاری حضور، باید با تسلیم و فضاگشایی نیازش را به زندگی عرضه نماید و روی خود بلند نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشانَد

اگر در بر تو بسته شده به‌این معنی است که خواسته‌ای با ستیزه و مقاومت دربرابر اتفاق این لحظه از وضعیت‌ها زندگی بگیری. اما باید صبر کنی و با تسلیم و فضاگشایی انتظار بکشی تا زندگی درهای برکت و موفقیت را به روی تو باز کند و تو را در بهترین جا یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا قرار دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند



اگر تمام درها و راه‌ها بر تو بسته شد و شکست خوردی، لحظه‌به‌لحظه تسلیم باش و ستیزه و مقاومت نکن. در این صورت در اثر فضاگشایی تو، خدا راه زندگی را برایت باز می‌کند، راهی که هیچ من‌ذهنی قادر نیست آن را بشناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

خداوند فرمان‌روا و حاکم است و هرچه را بخواهد انجام می‌دهد. او هرکاری به صلاح ما باشد می‌کند، نه آن چیزی را که من‌ذهنی ما می‌خواهد. باید تسلیم فرمان زندگی شویم تا او از من‌ذهنی پردرد ما فضای گشوده‌شده را که مانند دارویی دردها را شفا می‌دهد بیرون بیاورد.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبِّ اَنْتَیْکُونُ لِیْ غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِی الْکِبَرُ وَاْمْرَاتِیْ عَاقِرٌ قَالَ کَذٰلِکَ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ.»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی‌که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ گفت: بدان‌سان که خدا هرچه بخواهد می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش

اللهُ اللهُ پا منه از حدّ، بیش

ای انسان، تو در حد خودت عزیز و گرامی هستی اما از خدا بترس زیرا نباید با دیدن از طریق همانیدگی‌ها و ستیزه کردن، پا را از اندازه خود فراتر بگذاری و به خدا ناز بفروشی بلکه باید همیشه احساس نیاز کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶

گر زنی بر نازنین تر از خودت

در تگِ هفتمِ زمین، زیر آردت

*تگ: ته، پایین ترین نقطه

اگر با من ذهنی با کسانی که به زندگی زنده شده‌اند مقابله کنی و ستیزه و مقاومت نشان دهی، زندگی تو را در زیر لایه‌های همانیدگی پنهان می‌کند و بی‌چاره خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ناز کردن با من ذهنی و متکی بودن به همانیدگی‌ها به ظاهر شیرین و خوش آیند است اما در باطن هزاران خطر دارد زیرا من ذهنی را محکم تر و انسان را از فضای یکتایی دورتر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

راه نیاز به خدا و زندگی اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از آسودگی و ایمنی است. باید ناز کردن را ترک کنی و با صبر و تسلیم و بدون اعتراض راه زندگی را طی کنی و با دردهای هشیارانه بسازی تا به خدا زنده شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جام

پخته و خام تو را گر نپذیرم خام

در این لحظه اگر حتی زهر و سختی نصیبم کنی من فضا را باز می‌کنم و با صبر و تسلیم و رضایت، درد هشیارانه را می‌پذیرم. اگر درمقابل نعمت تو خوبوبد کنم و اعتراض داشته باشم، از خرد ایزدی دور شده و در خامی من‌ذهنی خواهم ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدوا فینا بگفت آن شه‌ریار

جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار

خداوند در قرآن فرموده است در من یعنی در فضای یکتایی مجاهدت و تلاش کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم شود. اگر در من‌ذهنی بکوشید و هدایت را از همانیدگی‌ها بخواهید، از فضای یکتایی دور شده و انرژی مسموم دردها به فکر و عملتان خواهد ریخت.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

*تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضاگشایی مداوم

ای خدایی که روزی بخش هستی و توانایی فضاگشایی و ثبات به زندگی را به ما عطا می‌نمایی. ما را از بی‌ثباتی حاصل از ماندن در من‌ذهنی و همانش با چیزهای آفل، رهایی بخش و به خرد و عشق خودت زنده کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست

قایمی ده نفس را، که مُثنی ست

*مُثنی: خمیده، دوتا، در این جا به معنی سست‌کار و درمانده

خداوندا، من‌ذهنی ما را که در دویی مانده و از همانیدگی با چیزهای آفل سست و درمانده شده، در زنده شدن به ذات خودت محکم و استوار فرما و ثبات ببخش.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۹

کی شود این روان من ساکن؟

این چنین ساکن روان که منم



هشیاری جسمی من که مرتب از فکری به فکری می‌پرد تنها در صورتی می‌تواند متوقف شود که با قائم شدن روی مرکز عدم به جای چیزهای متغیر به ثبات برسد و با ساکن شدن در این لحظه ابدی ذهن را خاموش نماید. سپس از این سکون، عشق و خرد زندگی روان خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۸

چون بگوید بس، شود ساکن رگم

ساکنم، وز روی فعل اندر تگم

*تگ: دویدن

وقتی خدا به من امر کند که ساکن باش، ساکن بی حرکت می‌شوم. در این صورت اراده الهی در درون من جریان دارد و دائماً در حال تکاپوست. من نیز با مدد گرفتن از قدرت الهی قدرت مندتر می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۹

هم‌چو مرهم ساکن و بس کارگن

چون خرد ساکن، وزو جنبان سخن

من مانند مرهم هستم که هر چند بسیار مؤثر و درمان‌بخش است، اما ساکن و بی حرکت است. [خداوند نیز ساکن است و با قضا و کن‌فکان کارها را درست می‌کند.] یا مانند خرد کل ساکن هستم که به ظاهر بی حرکت است اما دریایی از سخن و اندیشه در آن موج می‌زند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزن تو هم، هالا!

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقضا ضاقَ الْقضا

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بالای خارپشت شده است در برابر حوادثی که به وسیله قضا پیش می آید تا تو را متوجه یک همانیدگی کند، با مقاومت و قضاوت من ذهنی، خود را به دردهای حاصل از من ذهنی نزن و خود را تلف نکن، صبر کن، ساکن بنشین، فضا را باز کن، تا درد را بشناسی و این ورد را بخوان: وقتی قضا می آید با مقاومت من ذهنی فضا بسته و تنگ می شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هر که به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود

چند زیان است و گران خرّقه و دستار، مرا!

*خرقه: جامه صوفیان و درویشان

*دستار: پارچه ای که دور سر می بندند.

هرکس با لباس همانیدگی ها وارد جویبار زندگی شود، لباسش خیس شده و این خیزی سبب سنگینی لباس او می شود، در این حالت خرّقه و دستار خیس همانیدگی ها برای ما زیان بار و زحمت افزاست و ما را از آب زندگی دور می کند.

با تشکر:

فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطارِ کاگه شد ازو

طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

*طبله: صندوقچه

عقلِ هر عطار، یعنی هر انسانی که مرکزش را عدم کرده و از عشق حقیقی، شادی بی‌سبب، پذیرش، خرد ایزدی، قدرت آفرینندگی، حس امنیت و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانندگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آن‌ها را رها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رو کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا أَحَدٌ

به‌راستی که این جوی، یعنی جویِ فنای من‌ذهنی، جوی جاری شده از فضای یکتایی، برکت، عشق و شادی، نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که خودت را در معرض جریان آب پربرکت زندگی قرار می‌دهی و آن را در ذهن جست‌وجو نمی‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا أَحَدٌ»



«و نه هیچ کس همتای اوست. [کسی همتای خداوند نیست، خداوند شبیه هیچ چیز و هیچ کس نیست؛ در نتیجه ما نیز شبیه هیچ کس و هیچ چیز نیستیم. پس نباید با همانیدن با چیزها یعنی گذاشتن آن‌ها در مرکزمان، خودمان را به چیزها و انسان‌های دیگر شبیه کنیم.]»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰

موج بر وی می‌زند بی‌احتراز

خفته، پویان در بیابانِ دراز

*احتراز: پرهیز کردن، ملاحظه

*پویان: پوینده، در تکاپو

موج دریای زندگی در این لحظه بدون توقف بر دلِ عدم‌بین و سکوت‌شنوی انسان می‌زند و می‌خواهد او را از خواب ذهن بیدار کند؛ اما او در بیابانِ ذهنِ خود، خوابِ آبِ زندگی را می‌بیند و آن را در همانیدگی‌ها و فکرها به صورت سراب جست‌وجو می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱

خفته می‌بیند عطش‌های شدید

آب، اَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

آن شخص خفته در ذهن دچار عطش سختی شده، درحالی‌که آب از رگِ قلبش به او نزدیک‌تر است؛ یعنی ما عین آبِ زندگی و از جنس زندگی هستیم اما با جست‌وجوی ذهنی هر لحظه از آن دورتر می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیت شحمی و لحمی بود و تار

*شحم: پیه، چربی

*لحم: گوشت

به هوش باش که فقط هشیاریِ نظر و حضور است که به درد می خورد و به کار می آید؛ یعنی اصل تو همان حضور ناظر است. وَاَلَّا بقیه وجود تو گوشت و پیه و تار و بود است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

شحم تو در شمع ها نفزود تاب

لحم تو مخمور را نامد کباب

*مخمور: مست

اما ای انسان پیه وجود تو موجب افزایش نور شمع حضور تو نیست، این شمع را از پیه انسان نمی سازند، و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. یعنی ای انسان تو از نظر جسمی و ظاهری به درد هیچ چیزی نمی خوری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر



بنابراین تمام وجود خود یعنی من ذهنیات را در راه بینایی حضور و برای باز شدن چشم عدمت، ذوب کن. به هیچ وجه در هشیاری جسمی متوقف نشو، پیوسته در راه حضور و هشیاری نظر حرکت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

یک نظر دو گز همی بیند ز راه

یک نظر دو کون دید و روی شاه

چشم و دید همانیدگی‌ها فقط می‌تواند دو قدم از راه زنده شدن به خدا را ببیند. و درمقابل چشم دیگری هست که دو جهان را می‌بیند، یکی جهان فرم و دیگری جهان بی‌فرمی؛ همچنین می‌تواند روی شاه یا خدا را هم ببیند که آن چشم همان حضور ناظر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

در میان این دو فرقی بی‌شمار

سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسِّرَارِ

میان این دو چشم تفاوت بی‌نهایت زیاد است. [یک نفر با ذهن می‌بیند و برای کمال من ذهنی‌اش کار می‌کند و دیگری مرتب فضا را باز می‌کند به بی‌نهایت خدا تبدیل می‌شود.]

تو فقط جویای سرمه باش، یعنی دوی چشم پیدا کن، هر لحظه فضا را باز و چشم عدمت را پرنور کن و بدان که تو نمی‌دانی و خداوند به اسرار نهان آگاه‌تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵

پادشاهی داشت یک بُرنا پسر

باطن و ظاهر مَزین از هنر



*برنا: جوان، مرد جوان

پادشاهی، یک پسر جوان داشت که ظاهر و باطنش به فضیلت و هنر آراسته بود. [پادشاه در این جا نماد خدا و پسرش نماد انسان است که تمام صفات و توانایی‌های خوب را داراست از آن رو که انسان از جنس خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۶

خواب دید او کآن پسر ناگه بمرد

صافی عالم بر آن شه گشت درد

*صافی: شراب صاف

*درد: آن چه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین می‌شود.

پادشاه در خواب دید که پسر ناگهان مُرد و شراب صاف عالم برای او دُرْدآلود شد. یعنی تمام خوشی‌های جهان برای او به تلخی گرایید.

[می‌توان گفت تجربه زندگی و امتداد خداوند در ما به خواب ذهن فرورفته و مرده است. و از آن جا که ما به‌عنوان هشیاری حامل شراب هستیم، اما در خواب ذهن آن شراب ایزدی تبدیل به غم، درد، ناخوشی و تیرگی شده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۷

خشک شد از تاب آتش مشک او

که نمآند از تف آتش، اشک او

*مَشک او: کنایه از چشم او

از حرارت آتش غم، آتش خواب انسان در ذهن، مَشک او، چشمان او، از اشک خشک شد.



[همان طور که وقتی ما به زندگی واصل نیستیم، مرکزمان عدم نیست، به دلیل گرمای آتش من ذهنی لطیف نیستیم و نمی‌توانیم لطافت و شادی را از خودمان پخش کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۸

آن چنان پُر شد ز دُود و دَرَد، شاه

که نمی‌یابید در وی راه آه

آن پادشاه چنان آکنده از غم و درد شده بود که حتی نمی‌توانست آه بکشد. [همه این تجربه‌ها در انسان شده‌است، درست است که او امتداد خداست اما آن چنان در دردها و همانیدگی‌ها فرورفته که نمی‌تواند آه بیداری، آه آرزومندی، آه عذرخواهی و آه زنده‌کننده را بکشد، این آه به او راه ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۹

خواست مُردن، قالبش بی‌کار شد

عُمر مانده بود، شه بیدار شد

شاه از شدت غم نزدیک بود بمیرد و جسمش بی‌تاب و توان شده بود. اما چون عمرش باقی بود از خواب بیدار شد. [وقتی انسان این غم را تجربه کرده‌است با خود گفته بمیرم بهتر است، اما متوجه شده که نمی‌میرد زیرا هنوز قرار بوده زنده بماند. درنهایت یک انسانی در اثر درد زیاد متوجه شده که یک هشپاری دیگری وجود دارد که آن حالت واقعاً بیداری او از خواب ذهن یعنی بیداری خداوند در اوست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۰

شادایی آمد ز بیداریش پیش

که ندیده بود اندر عمر خویش



پس از بیدار شدن از خواب ذهن چنان شادی شگفت‌انگیزی در خود احساس کرد که در عمرش چنان شادمانی و فرحی ندیده بود. در این انسان ناگهان در اثر سختی، هشیاری و شادی بی‌سبب دیگری خودش را نشان داد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۱

که ز شادی خواست هم فانی شدن

بس مَطَوَّق آمد این جان و بدن

*مَطَوَّق: طوق دار، در این جا به معنی مقید و وابسته

این بار [که انسان فضا را چنان گشود که به عمق زیادی زنده شد] نزدیک بود از شدت شادی بمیرد، این شادی، شادی بیداری و اصیل بود. اما مشاهده کرد که در قیدوبند همانیدگی‌ها و کشش آن‌ها نمی‌تواند نسبت به من ذهنی فنا شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۲

از دمِ غم می‌بمیرد این چراغ

وز دمِ شادی بمیرد اینت لاغ

*اینت: این تو را، هم برای تحسین می‌آید و هم تعجب

*لاغ: شوخی، هزل

عجیب و خنده‌دار این ست که چراغ جان من ذهنی هم با پف اندوه و سختی زیاد می‌میرد و متلاشی می‌شود، و هم در اثر فضاگشایی با پف شادی و خوشی فراوان خاموش می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۳

در میان این دو مرگ، او زنده است

این مُطَوَّق شکل، جای خنده است

*مُطَوَّق: طوق‌دار، در این جا به معنی مقید و وابسته

انسان در میان این دو مرگ زندگی می‌کند، او زنده در این جاست. در واقع زمانی زنده است که از هردوی این عامل مرگ که همان شدت اندوه و شادی است، صرف‌نظر کند. زندگی در میان این دو قید که انسان را به بند کشیده‌اند خنده‌آور است؛ یعنی درحقیقت این من‌ذهنی و قیدوبندهایش خنده‌دار است.

[این که مولانا می‌گوید من‌ذهنی جای خنده است، یعنی به کارهای آن باید خندید نه این که از آن گریست. مردم چون همانیده هستند و من‌ذهنی را جدی و شکل‌نهایی خود گرفته‌اند، در اثر عدم کمال آن متأسف و ناراضی هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۴

شاه با خود گفت: شادی را سبب

آنچنان غم بود، از تسبیب رب

*تسبیب: سبب‌سازی، سبب ساختن

شاه وقتی از خواب برخاست یعنی وقتی انسان بصیرت یافت با خود گفت: «پروردگار اسبابی فراهم کرد که چنان غم عظیمی شادی بی‌سببی را پدید آورد. من سختی کشیدم و پس از سختی این شادی آمد. شادی‌ای که از این جهان نبود بلکه از سبب‌سازی خداوند بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۵

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ

وآن ز یک روی دگر احیا و برگ

شگفتا که یک چیز از جهتی یعنی از دید من ذهنی مرگ است، اما همان چیز از دید زندگی حیات بخش، توانزا و زنده شدن به خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۶

آن یکی نسبت بدان حالت، هلاک

باز هم آن سوی دیگر امتساک

*امتساک: نگه داشتن، حفظ خود

و باز با دید من ذهنی یک چیزی مرگ آور و هلاکت بار است اما همان چیز با دید عدم موجب بقا، جاودانه شدن و حفظ از هلاکت در من ذهنی و دردهای آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۷

شادی تن، سوی دنیاوی، کمال

سوی روز عاقبت، نقص و زوال

مثلاً شادی و خوشی من ذهنی نسبت به آدم دنیاپرست، کسی که با دنیا هم هویت است، کمال محسوب می شود، اما همین شادی نسبت به روز قیامت، یعنی زنده شدن به زندگی، نقص و زوال به شمار می آید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۸

خنده را در خواب، هم تعبیرخوان

گریه گوید، با دریغ و آندهان

*تعبیرخوان: خواب گزار

*آندهان: غم‌ها، جمع آندّه

مثال دیگر، خواب گزار خندیدن در خواب را به گریه توأم با حسرت و اندوه تعبیر می‌کند. بنابراین از نگاه کسی که با دید عدم می‌بیند خندیدن در خواب ذهن به وسیله من‌ذهنی، درحقیقت گریه در عالم بیداری و هشیاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۹

گریه را در خواب شادی و فرح

هست در تعبیر، ای صاحب‌مرح

*مرح: شادی بسیار

ای که در فضای یکتایی بسیار شادمانی، بدان که تعبیر گریه در خواب، شادی و شادمانی در بیداری و هشیاری است. [یعنی اگر کسی اکنون در سختی است، صبر و شکر کند و از همانیدگی‌ها خودش را رها کند، در بیداری از خواب ذهن بسیار شاد خواهد شد.]

با تشکر:

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com